

هواحق

با سلام و درود بی کران بر ارواح طیبه شهدا و امام خمینی (ره) بنیان گذار کبیر انقلاب اسلامی و تمام انسان های آزاده و نایب امام زمان (عج الله تعالی فرجه) امام خامنه ای که امروز عَلم آزادگی به دست ایشان معنا یافته است

ابتدا لازم است تذکراتی به عنوان نطق پیش از دستور در صفحه صفرم یاد آور شوم .

از سال ۱۳۷۹ دوستان بسیجی در پایگاه بسیج رسول اکرم (ص) اقدام به تشکیل گروهی تحت عنوان کوهنوردی نموده و تا به امروز علی رغم تمام بی مهری ها و مشکلات پیش رو ادامه دار بوده است این حرکت انسان ساز . این حقیر هم چهار سال پیش به این جمع با صفا ملحق گردیدم. جای دارد از برادر رزمنده جانباز بسیجی یادگار دوران دفاع مقدس حسین کمالی یادی نمایم که آغاز این گروه مرهون تلاش های ایشان است. چرا که اگر همت عالی این عزیز نبود امروز هم گروهی به این نام نمی بود و سایر دوستان که به علت رعایت مبانی اخلاص از ذکر نامشان پرهیز می نمایم.

متنی که به عنوان گزارش یا سفرنامه تهیه گردیده است نوشتاری طنزگونه می باشد، سعی در این بوده تا از غالب گزارش های خشک و بی محتوای اداری فاصله گیرد . پس پیشاپیش از عزیزان تقاضا می گردد از هرگونه سوء برداشت جداً پرهیزند وگرنه به وادی های خطرناک نفسانیت گرفتار آیند. لطفاً ظرفیت مؤمنانه و کریمانه خود را حفظ نمایید در تمام مراحل زندگیتان.

در حد امکان از ذکر نام اصلی اشخاص پرهیز شده و بسته به حالشان و ... نام نما شده اند . تمام مراحل سفر عیناً با ساعت های آن ذکر گردیده و فقط بخش مالی و ریز خرج ها به دلایل واهی ذکر نگردیده است. کل آن ها در دست دوستان عزیزمان برادر اصغری و برادر کریمی و برادر سوئی می باشد.

اگر دیگری به هر دلیل خواسته باشند از محل سفر ، هزینه آن و خلاصه هر آن چه که مربوط به این سفر است راهنمایی کسب نمایند به دیده منت آن ها را راهنما هستیم.

برادر اصغری به شماره همراه ۰۹۱۰۳۰۰۷۰۹۳

برادر کریمی به شماره همراه ۰۹۱۳۸۹۵۳۷۰۰

آماده راهنمایی می باشند.

از تمام ۳۰ نفر عزیزی که در این سفر همراه بودند و همکاری نمودند تشکر می نمایند!!!

از برادر حیدری که ما را جسماً ، نه همراه ، ولی جیباً یه موچولی همراه تشکر !

شادی روح برادر شهیدشان آقا محسن حیدری از شهیدان مدافع حرم حضرت زینب (س) **صلوات**

و آنانی که نه خودشان همراه بودند و نه جیبشان فعلاً در نیمکت ذخیره بنشینند تا یک فکری به حالشان بکنیم.

البته نظرات، انتقادات، ایرادات و حتی غرغر هایتان را بفرستید اجباراً بررسی می کنیم تا بهتر از بهتر شویم.

با توجه به این نکته که جمعیت قابل توجهی از اعضای گروه دارای مدارک عالییه حوزوی و دانشگاهی می باشند یعنی زیادی

فرهیخته اند پس وظایفشان هم نسبت به سایرین بیشتر و سختتر است! لطفاً حواسشان را جمع کنند!

در آخر باید عارض حضورتان گردم که این جانب، یعنی جناب کاتب که دیپلم ردی می باشد مسئولیت هیچ کدام از حروف به

کار رفته را نمی پذیرد چه رسد به کلمات و جملات و کلاً تمام مسئولیت این نوشتار بر عهده خود خواننده می باشد.

گروه کوهنوردی پایگاه بسیج رسول اکرم (ص) شهرستان خمینی شهر

بسم الله الرحمن الرحيم

سفرنامه کویر مصر

ساعت ۵ صبح روز پنجشنبه ۹۲/۷/۱۸ پایگاه بسیج حضرت رسول اکرم (ص) شهرستان خمینی شهر شاهد حضور برادران بسیجی عالمگرد و بیابان گرد می باشد. راننده اتوبوس آقای پیمانی به موقع خود را به پایگاه رسانده و اتوبوس ایران پیما را مقابل بسیج خاموش می کند. ناگهان به یاد حج حیدر می افتم و سكرات مرگ!

چشمک، مسئول تدارکات و پشتیبانی در حال تلاش برای سوار نمودن اسباب و اساسیه می باشد که در وقت، ناگهان غیبت می زند. ای امان از دست امان، رفته برنج و خورشت سبزی ناهار را به همراهی دولت در سایه با سانتافه مدل ۵۷ اش از آشپزخانه بیاورد. دوستان یک به یک کیف و کوله و بار و بندیلشان را به داخل اتوبوس گذاشته که آشخ با دیکته می روند آش بخزند. مقرر می شود نفری ۲۰۰ گرم آش که به قرار معهود ۶ کیلوگرم آش گرفته شود. سایتی، کمکیار چشمک در امورات آمد و پشتیبانی نه اینکه خیلی زود آمده، جخ تازه رفته شلنگ گاز را که اصلا فراموش نکرده از خانه بیاورد و در آخر، بچه ها و دوستان و برادران و سروران معزز و مکرم شتر در شیشه کرده و خود را در اتوبوس جا می کنند.

سرپرسته هم با مقداری بیشتر از کمی تأخیر خودش را کمی قبل تر از وقتی که آشخ بخورد رسانده تا معاهده ۶ کیلو آش را ۷ کیلوگرم تذکر بدهد. البته سرپرسته، سرپرست حقی و حقوقی، اصلاً حقیقی گروه کوهنوردی است. سرپرستی که مرزهای مدیریتی بسیجیان را به وانفساهای جدید العقول من باب الفعول در کمال تحیر و اترقونده. عالمان مدیریتی ناباورانه در جا خشک شده اند! آش خریده شد ۱۰ کیلوگرم طبق قرار معهود و تذکر سرپرسته!

خدا بخیر کند این از اولیش. ناهار ظهر رسید. شلنگ گاز رسید. حسنی به مکتب نرسید.

خیلی ها هم بهونه هایشان رسیدند اما خودشان نرسیدند و در جا ماندند تا بمانند اما دریغ، آنانی که رفتند بر تازک تاریخ ماندگار شدند.

متأسفانه شما ناهمراهان به ما نرسیدید و جا ماندید از این سفر و ما نا محرمان هم جا مانده ایم از کاروان هستی .

هر آن که جا مانده از خود بازمانده و حسرت و اندوه، تمام جان اوست.

اتوبوس قبل از حرکت بوقی زد و تن و بدن اجداد حج حیدر را لرزاند.

و ما أدراک حج حیدر * و هو الذی جمع البین داد و الفریاد علی کل بسیجاً و بسیجياً * .

اتوبوس بالأخره کمی مانده به ساعت ۶ صبح راه افتاد تا دیگه شرح شیرین کاری های بر و بیچ اندوانزی را ندهم تا مگر عامدان طنز به مانند ملانصرالدین، جوحی و عبید و... شرمنده تاریخ نشوند.

گل آقا خدا بیامرز مراتب حسرت خود را از همراهی نکردن دوستان پساپیش اعلام بنمود. (الفاتحه به روحش)

ابتدا صلوات و صدقه ما را همراه راه شدند.

یخ از مقابل کارخانه یخ خریده و فلافل ها، گوشت و ریحان در درون یخچال قرار گرفته گردید.

ایران پیما راه افتاد به سمت کویر، کویر مصر!

در مسیر، قبل از میدان لاله شهر اصفهان تذکری در مورد سوار نمودن آقای بنوحیدری کلاسبالا از جانب سرپرسته داده شد. قبل تر فرموده بودند که آقای تربیتی و بدنیتی (لطفاً قبل آقا، کلمه برادر بسیجی پاسدار مسئول تربیت بدنیه را مضاف به مضاف الیه بنمایید) به فرموده که به همراهی دوستان در این اردو پایبندم.

بعدتر اش رندی تذکری داد ذیل کمسیون اصل ۹۰۰ که خواهشاً بر این بند نیاویزید رختی حتی لختی ثانیه. و این دوست عزیز خودمان به نیابت نیامدنشان بنوحیدری کلاسبالا را که از فامیل‌های نزدیکشان بود همراه نمود. توفیق از نوع آقای تربیتی و بدنتی.

سر لاله نایب غایب سوار شد. آراسته و ناخواسته به دام ما افتاد این بنده خدا و چه با کلاس یا همون کلاسبالای خودمون. این ما و حسابهای بی حساب نشده با آقای تربیتی و بدنتی غایبی! بماند که عالم خلقت از دست این بشر دایم البلاست، حالا باور نمی کنید اما باید باور کنید.

مسیر، مسیر نائین، صبحانه پارک کنار جاده نائین. ساعت ۹:۳۰ البته کمی جلو و عقب، الان اتوبوس ایستاده، گشنه‌ها منتظر قابلمه صبحانه، راستی نفر دوم و آخرین نفری که باید سوار می کردیم تا تعداد به ۳۰ نفر برسد و کامل شویم تا از عزا و ماتم کرایه اتوبوس، سرپرسته در بیاید جناب مهندس بود.

مهندس! مهندس... (لطفاً با وضو یک دور تسبیح بگویید مهندس تا حق مهندس ادا شود) این مهندس دانش آموخته رشته مهندسی از نوع درجه خوبش استند!

ایشان در آخر، جامعه مهندسان را از هر دو نوع خوب و بد به جامعه آفریقائیان تبدیل خواهند نمود. منظور همه مهندسان روسیاه وار شدند.

ای آخ که گفت بابا مارادونا را ولش، حیف نون را بگیری که دروازه خودمونا از جا کند. از بس که گل به خودی زد. گاز سایتی را روشن کردیم برای چای. آخ از وای و داد از آخ. از همه جای این گاز آتش می بارید جز مشعلش. چاره کار بی چارگی بود. از خیر گاز گذشتیم. در اصل از چای صبحانه گذشتیم.

حال سراغ آش صبحانه رفتیم.

آش کم آمده! دِبو!!

(دِبو = اصطلاحات شهر عزیزمان خمینی شهر)

کاشف به عمل آمده چون مدیریت جدید گشته و باید مدیران جدید چشمکی، سایتی و دیکته تجربه کسب نمایند. آش که ۳ کیلوگرم هم بیشتر از معاهده سرپرسته خریده شده بود کم آمده. حالا عُقلا سفیهانه به حاشیه، گوش چشمی انداخته که اگر ۷ کیلوگرم بود چه می شد و متحیرانه بر تحیرشان می افزاید.

حکماً به همه می رسید و چون ۳ کیلوگرم بیشتر از معاهده سرپرسته خریده شده بود کم آمده است. این هم از برکات تغییرات در سیستم های مدیریتی کشور و در کل باید گفت روحانی مچکریم!!!

آخه یکی نیست بگه بابا رئیس جمهور عوض میشه چرا آش به ما نمی رسه! اصلنی نون و آش مردم چه ربطی به مملکتیون و کُت شلواریون داره!؟

تقصیر دیپلمات ها که نیس، مقصر آشپز و نونوا هستند که مدیریت در گروه کوهنوردی ما جوان و تازه شده و آش به کاتب بخت برگشته نرسیده و فی الحال مشغول به بد و بیراه گفتن به در و دیوار است!

خداییش صد رحمت به در و دیوار که استقامت دارند و سفت و سخت سر جایشان هستند و ...

آره خلاصه زود از این بگذریم تا گرفتار حقوقدانان نشدیم!

تازه جالب تر از جالب این که سرپرسته فرموده بودند در این اردو سفره خریده شود تا بچه ها و سایرین کمی شخصیت پیدا کنند و سر سفره صبحانه بخورند. به اصطلاح با کلاس شوند اما، ای دل غافل که زیر اندازه‌ها به کوچه فراموشی سپرده شده بود.

سفره را انداخته و هیچ کس به علت نبود زیرانداز بر سر سفره ننشسته.

ماشین این آقای راننده هم انگاری از قحطی آمده بود. لخت و عور. نه حصیری و نه ... اینم از کرامات تدارکات. آره داداش از یکی از مسئولان اردو قبل تر نائین پرسیده شد؛ مُردیم چه قدر مونده برسیم، طرف همون مسئوله که مسبقه و از ذکر نامش حتی مستعار معذوریم بنا به دلایل بسیار ناموجه گفت ۲۰۰ کیلومتر!!

راننده مبهوت! اتوبوس مبهوت! جاده مبهوت! اصلاً خود معامله، شهر نائین شرمنده. تابلوه زده ۵ کیلومتر تا نائین و این مسئوله می گفت ۲۰۰ کیلومتر! اصلاً کل مسیر اصفهان نائین ۲۰۰ کیلومتر می شد؟ پروردگارا تو رحمی بنما!

چوپانان آب جوشی خریده، تا فریضه چایی قضایش آدا شود!

جندق، راننده ساعت را باطل کرد و دوباره به سمت مصر بازگشت. ساعت حوالی ۲ ظهر است. قبل تر در اطراف ساعت ۱۲:۳۰ ظهر نماز را در مسجدی میانه راه به امامت شیخنا به جا آوردیم. جاده از جندق به امیر آباد رسید سپس ادامه پیدا کرد تا به مصر.

مصر، روستایی محجوب و محجور، آرمیده بر کناره کویر، با مردمانی دل درست و دل دار به وسعت کویر.

به خانه ای از اهالی روستای مصر در آمدیم. در اتاقی چشمه طاق، خشتی و گاه خاک. جوان خانه بسیار گرم به استقبال آمد و پیرمادر خانه مادرانه از دوستان استقبال نمود. ناهار را با گازی که از صاحب خانه به عاریت گرفته شد گرم کرده و بلعیده شد. ساعت ۲:۲۰ دقیقه و یک موجولی از ظهر گذشته خوان رحمت الهی را برچیده و هم‌رهان در اطراف روستا پراکنده شدند. کوچه ها دارای راستای هندسی و بدون انحنای.

قنات آب از وسط روستا به مزارع کناره روانه بود.

مزارعی که در آن درختان انار، انگور و نخل هایی که از سرما بی سر شده بودند و پنبه، فلفل و بته های سر سبز دیگری بر خاک تفدیده طنازی می نمود و حیات را در نهایت شکوه به تجلی گذاشته.

مقرر گردیده شد که ساعت ۴ حرکت به سمت روستای فرحزاد انجام گیرد تا با پیاده روی مختصری در دل رمل غروب خورشید را نظاره نشینیم. به نام خدا *والعصر* این الانسان لفی خسر * ...

با کمی تأخیر به علت صرف چایی ساعت ۵ عصر سوار اتوبوس شدیم و به روستای فرحزاد در شمال روستای مصر روانه شدیم. مسیر کوتاه اما سراسر خاک و ماسه.

با ایستادن اتوبوس یکی از دوستان تذکری در مورد نیاوردن پول، کلید و تلفن همراه و ... وسایل اضافه نمود تا تلفات گم شدن لوازم همراه دوستان به حداقل کاهش یابد. لکن متأسفانه باز به علت عدم توجه کافی و وافی به این مهم گوشه همراه یکی از دوستان گم شد!

خورشید در آستانه غروب در انتهای افق کویر، آن جا که آسمان با زمین پیوند خورده و درمی آمیزد منیت و خودیت آدمی را محو ساخته و پایان حیات را نهیب می زد و تو گویی به پایان رسیدنت را نظاره نشسته ای. آسمان تاریکی را بر روح عریان کویر ارزانی می دارد. و شب چون ستری کویر را در آغوش می گیرد.

محيای اقامه نماز با اذان برادری از جمع گشته و نماز را در دل شب تاریک پر ستاره آسمان کویر و هم آغوش ماسه رمل اقامه، **تکبیر!**

در نهایت تکبیر گویان شکست مذلت بار و خفت بار آمریکاییان در صحرای طبس را بوسیله شن ها به رخ سازشکاران و سَفله پروران که از شن های کویر هم پست ترند کشیدیم. همان شن هایی که امام عزیزمان فرمود: **شن ها مأمور خدا بودند.** امروز بس عجیب است که دیگرانی خود را به خواب زده اند و غافل از غفلت خویش می کنند، آنچه نباید بکنند! پس از نماز باز می گردیم به سمت روستای فرحزاد، برادر سرپرسته ما را متوجه آسمان خیال انگیز می کند. در حین برگشت راه کاه کشان خیال ما را می رباید و در آسمان گم می شویم. پنداری پروردگار عالم جل و غلا، ریسمانی غرق به نور از آسمان به زمین رسانده و تو هر چه تلاش می کنی دست به آن آویزی نتوانی چرا که پای بر خاک داری و دل در خاک که خاکیان را چه به افلاکیان

واعتصموا بحبل الله

هرچند که برادر سرپرسته داد می زند این ذات الکرسی به سمت ستاره قطبی ره نشانه می رود و یا دب اکبر راه نمای ره گم شده به سمت ستاره قطبی است و از آن شمال جغرافیا حاصل، لیکن غرق، در دریای بی کران آسمان، و از غرق شده در بر کویر و بحر آسمان چه انتظاری از توجه به حرف و کلام. به ادامه مسیر دل می سپاریم که ناگهان از طرف باند ملغول مورد حمله ترقه کبریتی قرار می گیریم و تنی چند خلاصه در این درگیری و حمله انتحاری ترسیده خاطر شوند.

گویا ملغول ها وظیفه دارند آنانی را که دچار عرفان کاذب شده اند هوشیار کنند در این شب! اما بلایا ادامه دار است و باند ملغول شروع به ترور فیزیکی افراد می نمایند. هر لحظه یکی از عمودی به افقی ناخواسته تمایلیده می شود و این شن و ماسه است که بر سر و صورتش هجوم می آورد.

ترس از حملات ملغول تا پای اتوبوس عده ای را مشغول خود کرده بود. مهندسی از جمع مهندسان گروه که ان شاء الله بعد از صد سال به درکات بهشت واصل گردد از اعضای تیغوریک ملغول ها نقشه ریخته که فلانی را افقی کند ولی ای دل غافل که یکی از شنوندگان طرح مهندس خود فلانی بوده و در تاریکی شب نقشه کله پا شدن خود را می شنیده و حالا بیا و درستش کن، که مرغ از قفس پرید!

متحیرانه سرپرسته رسانید رمه رمیده را به اتوبوس. الان می خواهد ساعت از ۸ بگذرد. ۸ شب.

در خانه روستایی مصر اسکان گرفته ایم. چای به راه می شود. فلافل ها گرم و شیر بلال بر ذغال سرخ پخته و به نیش دندان ها کشیده می شود.

ساندویچ های فلافل نفری دو عدد یک نانه به دست خورندگان تلف می شوند. لازم به ذکر است به پیشنهاد عزیزی از عزیزان دولت در سایه تعداد مختصر ساندویچ فلافل به صاحب خانه که پیرمرد و پیر زنی با صفا هستند تقدیم می گردد.

دسته ای خواب را و دسته ای بیرون زدن از روستا را انتخاب می کنند. کاتب هم از خوابمراگان می جداید و به روندگان ملحقیده می شود. چوب و کنده چوبی بار تعدادی از بارکش دوستان شده و از مسیر شمالی روستای مصر به سمت روستای فرحزاد پیاده گام بر می داریم.

کاتب ناگهان مورد سوء قصد از جانب چوب تخته ای محکم قرار می گیرد. درد جانکاهی به نشیمن گاه جناب کاتب نقش گرفته و کاتب عقل از دست می دهد. کاشف به عمل می آید مهمان گروه، عزیز سرپرسته و رفیق خود کاتب، الوارک است.

خلاصه در لحظه هزار بار شعر ناصر خسرو در مخ عقل پریده کاتب دو دو می زند که از ماست که بر ماست. الوارک دوستان را یک به یک بی نصیب نمی گذارد از حظِ وافر چوب بر نشمین گاه!

گده ای شکل می گیرد بر حاشیه مسیر. آتشی، جمعی، نابی، شوخکی، میزاحکی، یاغکی، چوبکی، جفتکی، خرکی، . . .

ساعت ۱۱ شب را از خود گذرانده که روانه می شویم سمت خانه روستایی. تبادل نظری کاملاً عملی به منظور جوش دادن وحدت حوزه و دانشگاه بین مهندس و آشیخ در می گیرد و چوب تخته است که روانه جان ها و تن ها و خرها می شود. مهندس ول می کند به علت تمام شدن بنزین، حال آشیخ ول کن ماجرا نیست. آشخور وارد گود می شود و با آشیخ سر شاخ. دیدنی است گشتی آشیخ و آشخور در دل شب کویر بر کناره مسیر .

روانه خانه و در بستر خواب آرمیده، دل خوش از آرامش بی مثل و مثال شب کویر ناگهان نیروی زرهی لشکر سوم سپاه سوم ارتش عراق موتور تانک هایشان را به فرماندهی سید بزرگه روشن می کنند. این جا جناب کاتب و بعضی از دوستان شب آگاه به واقع خواب گزیدگان در حسرت خانه شهری و سر و صداهای شب شهر به احیا می نشینند. بک یا الله، بک یا الله و . . . بگویند به یاد خوابمگان آن شب کویر.

ساعت از چهار نیمه شب گذشته، تعدادی بیرون می روند. حالی دارند و صفایی، دیگرانی که دگر از ما هستند. چه رحمتی از برای ایشان و چه حسرتی از برای ما .

الوارک بیدار شده و عذاب هم از بیداری اش از جانب پروردگار بر ملغول ها جاری می شود. الوارک چیزی در دست گرفته و خوابزدگان را از جناح کف پا می آساید. ول کن ماجرا هم نیست. ساعت ۵ ، بیست دقیقه طلبکار است تا پنج شود دوستان وضو گرفته راهی مسجد روستا می شوند. یکی از اهالی مشغول نماز و راز و نیاز کنار ستون مسجد و سه جوان مسافر اصفهانی نیز در مسجد می باشند.

آنچه جدای از زیبایی معماری و بافت مسجد موجب شگفتی است نام امام حسین (ع) و نماهای محرم و عاشورا است. آن چنان که پنداری تار و پود این مرز و بوم را با نام حسین (ع) سرشته اند.

مسجد دارای تعدادی کتاب است که برادر و کالتیان و دولت در سایه به تجسس در بین کتاب ها مشغولند. ساعت یک موصولی به ۶ صبح بدهکار است، راهی نیزار می شویم.

آدرس، یک ربع ساعت به سمت شرق روستا، رسیده به درختچه های گون یک ساعت به سمت شمال جغرافیا در ماسه رمل ها پیاده طی طریق نموده فارغ از مصائبی که برادر زن مهندس غولفشن که با نهایت تأسف غایب از جمعمان بود و بچه گولک و اعوان و انصارشان در طی مسیر بر سر می آورند به نیزارها می رسیم. راستی به یاد مهندس غولفشن که غایب بودند یه لحظه ساکت را سکوت کنید!

آب از دل رمل بیرون زده و نیزارها را به مانند رودخانه ای در طول شمال رویانیده.

نی ها لحظه ای بی بدیل را در این نقطه هستی به تصویر کشانیده اند.

آثار حیات شتران و گوسفندان در کناره آبگیر به وفور مشاهده می شود. اصلاً چهره ماسه ها را به کلی متغییر کرده اند. صبحانه آمده و شیر به بشن شکم زده می شود.

ساعت از ۸ صبح رد شد و منتظر امتحانات شهریور است.

هوا بسیار ملس و دلچسب است. خنکای فرح انگیز تار و پودمان را می نوازد. جای غایبان بسیار خالی که قلم از وصف این حال و هوا عاجز و راهی سازمان بهزیستی است.

به موازی نیزارها به دل ماسه رمل ها می زنیم. تا آنجایی که چشم توان دید زدن دارد رمل و ماسه است که زمین را در آغوش گرفته.

در مسیر مَلغول ها یک به یک مشغول ماسه دادن و زیر ماسه کردن یکدیگرند. هیچ کسی را هم مَفَرّی نیست. پنداری وعده حتمی الهی است که این دیوانگان مأمور و مجری آن می باشند. برادر و کالتیان ماسه مال شد. کاتب ماسه مال شد. هنگامی که ماسه را مزه می کرد از طعم شور آن به نکته ای از شتران و گوسفندان روشن شد.

زاغ آبادی ماسه مال شد. مهندس، کِرمی ضد آفتاب داشت، بی حاصل و بدرد نخور. تلاشی می نمود در اغوای دیگر ساده انگاران به مصرف این کِرم ضد آفتاب.

سرپرسته، سید فرمانده سپاه سوم زرهی و بچه اش، برادر نسیه و خلاصه عده ای از کِرم به خیال خوش که در امان از گزند آفتاب هستند استفاده نمودند و مهندس را همراهی شدند.

اما بلای مَلغول ها و ماسه ها را نیندیشیده بودند.

و امروز باید و باید در این ماسه همه ماسه مال بشوند که شدند به جز دو نفر که خب متأسفانه متأسفیم.

هر کس در صدد فرار بود به نحوه جانکاهی اسیر لشکر مَلغول شده و ماسه بر سر و صورت آن بخت بر گشته می ریختند. دیدنی بودند آن دسته ای که از کِرم ضد آفتاب مهندس استفاده نموده بودند.

انگاری صورت های آن ها هزاران سال زیر خاک و ماسه آرمیده و اصلنی زیرخاکی بودند، ماسه با کِرم ها ممزوج شده و مایه خنده شده بود.

سرپرسته را از تپه رمل شیب داری به پایین ساقط کردند. وقتی بالا می آمد صورتش لولو خاکی را شبیه بود.

و هیئات از مهندس، مهندس را ماسه مال نمودند، مهندس تمام ماسه ها را هم ماسه مال نمود.

انگاری مهندس هنگامه ای که از یزد به اصفهان رهسپار بوده پرتوهای انرژی هسته ای از معدن ساغند به او اثابت نموده و هسته ای شده بود. پر انرژی و هلاک کننده.

انرژی هسته ای حق مسلم ماست!

بلا به نایب غایب، آقای بنو حیدری کلاسبالا هم رسید. او را هم که بسیار شسته رفته بود زیر ماسه نمودند.

همه و همه جز دو نفر که مایه تعجب بود. اینان چرا؟

حال پدر عذرش موجه ولی پسر چرا کودکی خود را فراموش نموده بود.

متأسفانه متأسفیم!

در فعالیت های گروهی همه و همه علی رغم نظرات شخصیشان باید تابع سرپرست گروه باشند و توان حرف پذیری داشته باشند. در تصمیمات جمعی تابع جمع بوده و به نظرات جمع احترام بگذارند. نظر فردی خود را بدهند و انتقاد سازنده خود را منتقل کنند اما غر و لُند نزنند.

هر چند که هر چند باشند و مدعی ادعا.

در فضای شوخی افراد باید هر آن مقدار که شوخی می نمایند تاب و توان آن شوخی ها را به صورت برگشت داشته باشند. که با هر دست بدهی با همان دست پس می گیری. علی الخصوص هنگامه ای که دست به شوخی های بدنی میزنی باید بسیار ظرفیت داشته باشی چه خود و چه آن نگون بختی که به او مشت و لگد روانه می کنی که اول موجبات دلخوری نگردد و مهم

تر این که حادثه غیر قابل جبران پیش نیاید. متأسفانه مشاهده می گردد که در هنگام شوخی و مزاح همان مقدار ناقص عقل دوستان هم تعطیل شده و عواقب کار جزء مناطق محروم بیابان کالاهاری آفریقا قرار می گیرد.

جنابان دولت در سایه و مهندسان و شیخان و کاتب مقادیری نسبتاً ابری نظراتی در این زمینه دارند تا چه پیش آید و مقبول افتد.

پس از ۶ ساعت پیاده روی در زیر آفتاب روز جمعه ۱۹ مهر ماه سال ۹۲ حوالی ساعت ۱۲ ظهر به روستای فرحزاد رسیدیم. خدای بیامرزانند مسئولان تدارکات بخصوص چشمک و دولت در سایه که تدارک رانی خنک را دیده بودند .

قبل تر از نوشیدن رانی خنک دو تن از خردسالان گروه و امیدان آینده را به کمک مهندس که دیگر از هیچ کاری فروگذاری نکرد در این چند ساعت رمل نوردی و شخص شخیص دولت در سایه به آب یک قنات سپردیم و تنشانش را خیسانیدیم.

ساعت از ۱۲ ظهر در حال گذر است، به اتوبوس سوار و از فرحزاد به مصر راه افتادیم.

در خانه، برادر را سر و صورت خود را از ماسه می شویند و این الوارک ناغافلانه خود را به حمام صاحب خانه رسانده و دوش گرفته و غافل که ما آگاه و هوشیار دوباره او را ماسه دادیم. الوارک است دیگر این و کاریش نمی شود کرد!

نماز ظهر و عصر را در وقت خوانده و مشغول تهیه نهار آن هم بریان مُعظَّم در دل کویر.

غذا بریان است. با مساعدت رفقا بریان آماده و به همراه پیاز و ریحان و نوشابه خنک به تن زده شد، و جان از دست رفته دوباره بر جا نهاده گشت، جایتان خالی که چه حالی داد نهار.

به سنت حسنه شام تعدادی بریان تقدیم صاحبخانه شد که آنان هم، همسفره ما گردند. چه خانواده ی خوش برخورد و گرمی بودند. این است فرهنگ غنی اسلامی ایرانی که تو در پرت ترین نقاط ایران اسلامی عزیز آن را با تمام وجود لمس خواهی کرد، به شرط آنکه تن به سفر دهی و از عافیت حَضَر برهی.

ساعت ۱۲ است. اینجا خود ۲ است بدون حواشی . سوار بر اتوبوس شده و عزم برگشت می کنیم. اتوبوس، مسیر، سفر، بگو بسم الله. خدایا تو ما را کافی هستی که خود می گویی : أليس الله بكاف عبده (قرآن کریم)

بر می گردیم و خود را در کویر جا می گذاریم. کویری که تداعی کننده فقر انسان به درگاه غنی بذات است. و تو، تا در کویر نروی، چگونه خواهی نداری خویش را و بد بختی خود را مشاهده شوی.

و مگر این نیست که تمام دنیا رباطی است و تو مسافر و مقصد کوی دوست.

و مگر تو را کتاب خدا و قرآن دعوت به سفر نکرده ، که بارها قرآن کریم فرموده قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا ... انسان مسافری است به مقصد ابدیت.

سفری از خود به خدا.

دنیا سفری بی بازگشت است و مقصد ...

و امیرمؤمنان (ع) تو را ره نشان می دهد تا انتهای تاریخ ...

و تو را چشمی حقیقت بین و گوشه پند پذیر لازم آید

که حضرت می فرمایند: **ما أكثر العبر و أقل الاعتبار** (نهج البلاغه)

.....
....
...
..
.

عصر جمعه است.

آقای راننده دعای آل یاسین فرهمند در ضبط گذاشته!

عجیب این جاست که این آقای پیمانی راننده اتوبوس از ما بسیجی

تر است همون اول سفر رفتم به ایشان فلشی محتوی اصوات موزون با موازین مجاز بدهم که دیدم ایشان چند فلش حاوی روضه و مداحی و دعا نشانم داد و خلاصه تقدس بازی ما را در جا سرکوب کرد. جل الخالق!

قبل تر از پخش دعا بازار بحث در بین دوستان گرم است. بر سر فیلم های سینمایی، مشکلات فرهنگی، معضلات روز جامعه و در این مباحث دوستانه آراء و نظرات تبادل می شوند و بدون حق مبادله گمرکی.

اذان مغرب در اتوبوس. ۱۰ دقیقه بعد از اذان ساعت ۶ داخل مسجدی در نائین جهت اقامه نماز مغرب و عشاء.

دو شیخ منظور شیخنا و آشیخ آخر همه به مسجد می رسند. این هم از پیشگامی علمای گروه.

نماز مغرب را به امامت امام مسجد می خوانیم.

پس از اقامه نماز عشا تو می بینی که الوارک از فرق سر تا کف پا خیس آب است. خیس خیس. عجبا، اصلاً هم از رو نمی رود این الوارک.

او را به اتوبوس کشانده ثمبانی پلنگی به او عاریه می دهیم. و لباسش را عوض می کنیم تا نچاید.

الان ساعت ۱۵ دقیقه مانده تا هفت شود در شهر نائین در به در دنبال کیک بستنی هستیم.

سرپرسته فرمودند ما حساب و کتاب کرده ایم ۱۵۰۰ تومان کم است از طرف شما در پرداخت هزینه. حال می خواهیم

بستنی بگیریم اصلاً هم ربطی به این ۱۵۰۰ تومان کسری ندارد. حتی اونهایی هم که می خواهند بستنی نخورند باید ۱۵۰۰

تومان بدهند. ما که نفهمیدیم برادر سرپرسته چه فرمود ولی آخرش فهمیدیم که نفهمیدیم.

به هر جهت کیک و بستنی نوش جان شد. چه اونهایی که فهمیدند و چه اونهایی که نفهمیدند جفتشان کیک و بستنی را

خوردند. که هنگام خوردن و بلعیدن فکر لازم نیست بلکه فک هایی تند و سرعتی بالا در بلع لازم آید.

ساعت ۹ مقابل پایگاه بسیج رسول اکرم (ص) باز هم برادر سایتی یادش رفت همون شلنگ گازها را که اول بار اصلاً یادش

نرفته بود را از اتوبوس بردارد. ای امان از دست امان.

دیگه تموم شد. بسه دیگه.

با تشکر از تمامی دوستان که در این سفر باعث اذیت و آزار دیگران شدند و موجبات فرح و سرور کاتب را فراهم آوردند.

یا حق

ساعت ۱۰ شب

یکشنبه ۱۳۹۲/۷/۲۱

برابر با ۷ ذی الحجه ۱۴۳۴